

رسالة مراتب الموجودات بهنديار بن مرزبان

رساله مراتب الموجودات که به نظر خوانندگان محترم می‌رسد تحت عنوان: (رساله فی اثبات المفارقات) جزء رسائل حکیم ابو نصر فارابی، در حیدرآباد بسال ۱۳۴۶ هجری چاپ شد. در حالی که همین رساله تحت عنوان مراتب الموجودات تألیف بهمنیار بن المرزبان بضمیمه دورساله دیگر در سال ۱۳۲۹ هجری توسط عبدالجلیل سعد تصحیح و در مصر چاپ و منتشر شد.

در این پیشگفتار، مختصراً به سه مطلب ذیل اشاره می‌شود:

- ۱- بحث درباره نام رساله.
- ۲- نظر دیگران.
- ۳- قرائن صحت انتساب این رساله به بهمنیار فرزند مرزبان فیلسوف گرانقدر ایرانی و شاگرد ابن سینا.

۱- بحث درباره نام رساله

الف - در صفحه عنوان رساله، (چاپ مصر) مراتب الموجودات قید گردیده ولی در صفحه عنوان انتشاراتی (یاروی جلد)، مراتب الموجودات ضبط شده است. هر چند که به سادگی می‌توان این اختلاف ضبط را، سهو کاتب و نسخه بردار قلمداد کرد و به آسانی از آن گذشت و لکن در نظر صاحب نظران این تغافل بخردانه نیست، زیرا در وحدت این دو عنوان يك محمل اساسی وجود دارد. بعنوان نمونه، شاهد آورده می‌شود:

- ۱- الفصل الاول من المقالة الاولى من الكتاب الثاني من كتب التحصيل فی الوجود: قد عرفت ان موضوع هذا العلم هو الامر العام لجميع الامور، وهو الموجود بما هو موجود، اعنى الوجود^۱.
- ۲- وبالْحَقِيقَةِ، فان الموجود هو الوجود ... وذلك لان الوجود ليس ما يكون به الشیء

۱- چاپ دانشگاه الهیات و معارف اسلامی، تهران، تصحیح مرتضی مطهری، ۱۳۴۹ ص ۲۷۹

فی الاعیان ، بل کون الشیء فی الاعیان اوصیروته فی الاعیان^۱.
۳- الوجودات متفاضلة ، فاشرف الوجودات، هو الوجود الاول وادونها هو وجود الهیولی والزمان...

نمونه‌های فراوان دیگری از دیگرمتون اصیل فلسفی اسلامی می‌توان شاهد مثال آورد و لکن خاصه از نظر بهمینار نقل قول گشت تاموید و مؤکد شود که کثرت عنوان مانع از بحث در موضوع واحد نیست و روشن گردید که به اعتباری، مراتب الوجودات همان مراتب الوجودات است.

ب- اما عنوان اثبات المفارقات مأخوذ از عبارت آغازین رساله است که آمده: الفصل الاول، المفارقات اربع مراتب مختلفة الحقائق . همچنین در فصل دوم رساله قید گردیده : البرهان علی اثبات هذه المفارقات.

بنابراین انتخاب عنوان رساله فی اثبات المفارقات ، بی تناسب با موضوع نیست اما از این نظر که مؤلف، از مفارق بی سبب، تانفوس انسانی علی مراتبهم، (بشرح زیر) بحث می‌کند، شایسته است که عنوان مراتب الوجودات نیز به آن اطلاق گردد، و این است فهرست مندرجات رساله :

الفصل الاول : المفارقات اربع مراتب مختلفة الحقائق.

الفصل الثاني: البرهان علی اثبات هذه المفارقات.

الفصل الثالث: اثبات العقول الفعالة.

الفصل الرابع: اثبات النفوس اسمائیه بثلاثة براهین.

الفصل الخامس: البرهان علی النفوس الانسانیه؛

۱- البرهان علی انها مفارقة.

۲- البرهان علی ان لها سعادة بعدا مفارقة من جنس سعادة المفارقات وان اتمها ما يكون للنفوس الفاضله.

۲- نظر دیگران

در تمه صوان الحکمة بیهقی^۳ و نیز در کنز الحکمه شهرزوری^۴ ضمن شرح حال بهمینار، نامی از رساله مراتب الوجودات ویا، وجودات برده نشده است. چلبی در کشف الظنون، رساله ای در اثبات المفارقات ذکر نمسی کند و در حرف (میم) آورده : «مراتب الوجود، رساله للشیخ عبدالکریم الجیلی جمیع فیها اصول تلك المراتب

۱- التحصیل صفحه ۲۸۰ سطر آخر

۲- التحصیل، ص ۸۳۲

۳- چاپ لاهور ۱۳۵۱ ه. ق، ص ۹۱، پس از ذکر التحصیل، آمده و رسائل دیگر

۴- ترجمه دربی، تهران ۱۳۱۶، ج ۲۳ ص ۶۱۶۲

فی اربعین مرتبه...»^۱

همچنین در ذیل کشف الظنون، ج ۲ ص ۵۲۲ ذیل (مفا) و در جلد ۱ ص ۲۳ ذیل (اثبات) اسمی از رساله‌ای بنام اثبات المفارقات یا المفارقات ذکر نگردیده است.

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، از هر دو عنوان اثبات المفارقات و مراتب الموجودات نام می‌برد ولی بدون توجه به همانندی آندو می‌نویسد:

«اثبات المفارقات للفارابی، توجد بمکتبة دانشگاه تهران کافی فهرسها ج ۳ ص ۱۱۱»^۲ و نیز تحت عنوان المفارقات والنفوس می‌نویسد که آنرا به ابوعلی سینا نسبت داده‌اند و قنواتی گوید، این رساله همان اثبات المفارقات تألیف ابونصر فارابی است.^۳

آقای دکتر صفا در تاریخ علوم عقلی^۴ از جمله رسائل بهمنیار می‌نویسد؛ رساله فی بیان مراتب الموجودات که توسط پوپر (Poper) تصحیح و در لندن بسال ۱۸۵۱ چاپ شد و بار دیگر در قاهره سال ۱۳۲۹ هجری طبع و منتشر گشت.

نگارنده همین چاپ اخیر را با مفارقات منسوب به فارابی مقابله کرده و آندورا یکی یافتیم. این نکته، یعنی همانندی دو رساله مذکور را قبلاً در نیافته بودند.

در اینجا ذکر نکته دیگری لازم است که آقای دکتر صفا رسائلی بنام‌های: کتاب المفارقات والنفوس و فی اثبات العقول الفعالة والدلالة علی عددها واثبات النفوس السماویة را از نگارش‌های بهمنیار برمی‌شمرند و قید می‌کنند که نسخه‌هایی از این رسائل در کتابخانه‌های استانبول موجود است.^۵

ظاهراً این دو رساله همان فصول رساله مورد بحث می‌باشد نه آنکه رسائلی مستقل باشند و چون اینجانب نسخ خطی رسائل برشمرده را در اختیار ندارم تا پس از مقابله صریحاً اظهار نظر کنم، صرفاً به قید تشابه عناوین، در استقلال آنها تردید دارم. و این خود جای تحقیق دیگر است.

استاد دانش پژوه در فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران رساله اثبات المفارقات را ضمن مجموعه‌ای خطی از رسائل فارابی شرح می‌دهد و هیچ اشاره‌ای درباره تشابه این رساله با مراتب الموجودات بهمنیار نمی‌کنند.

۳- قرائن صحت انتساب رساله به بهمنیار بن مرزبان

آنچه بنظر اینجانب می‌رسد، ذیلاً یاد آور می‌شوم:

- ۱- کشف الظنون، ج ۲ ص ۱۶۵۰
- ۲- الذریعه ج ۱ ص ۱۰ شماره ۴۶
- ۳- همان، ج ۲ ص ۳۱۲
- ۴- چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم، ج ۱ ص ۲۸۹
- ۵- علوم عقلی، ج ۱ ص ۲۸۹

در مورد منظور از اقامه (برهان وسط و طرف)، هم فارابی و هم بهمنیار، قید (متناهیة او غیر متناهیة) را ذکر کرده‌اند و این رساننده این مطلب است که برهان مذکور برای ابطال تسلسل نیست بلکه، برای اثبات مبدا نخستین است، هرچند که فرجام این برهان، به ابطال تسلسل هم تسری خواهد داشت.^۱
شاهد مثال:

قال الفارابی فی التعليقات^۲ لاثبات المبدأ الاول (تح) و يتمسك ببرهان الوسط و الطرف؛

« اذ كان معلول اخير مطلقاً اي لا يكون علة البتة ولا علة لذلك المعلول، لكن لا بد لها من علة اخرى، تكون هذالعلة في حكم الواسط، سواء كانت متناهية او غير متناهية»
اما در رساله زینون^۳ از (وسط و طرف) یاد می‌کند ولی در لفافه برهان تضایف و قید تنهایی یا عدم تنهایی ندارد.
نظر بهمنیار در التحصیل^۴ در اقامه برهان وسط و طرف برای اثبات علتی که خود معلول نیست چنین است:

«ستعلم ايضاً ان اللعل الفاعليه يجب ان يكون متناهي، لانه ان كان طرف، ووسط، و معلول اخير، و كانت الملل - سواء كانت متناهية او غير متناهية - في حكم الوسط، في حاجتها الى طرف يكون حكمها بخلاف حكم الواسط»
چنانکه ملاحظه می‌شود، بهمنیار نیز تنهایی یا عدم تنهایی را در ذات برهان وسط و طرف دخالت نداده است.

از این مشابهت مشترك که بگذریم، نکات مشابه خاصی بین رساله مورد بحث با کتاب التحصیل مشهود است که گاهی علاوه بر قرب مضامین؛ حتی عبارات بهم نزدیک هم بچشم می‌خورد آنچنانکه گوئی این رساله، خلاصه‌ایست از چند مقاله التحصیل، شاهد مثال:

۱- اصطلاح (احدی الذات) را بهمنیار چندین بار در کتاب التحصیل بکار می‌برد، مثلاً صفحه ۶۲۷ سطر ۱، راجع به اثبات عقول فعاله:
«قد علمت ان الموجود الاول لا يوضح ان يوجد عنه اولاً الامر، احدي الذات...» و ايضاً در همان صفحه سطر ۳:
«ان هذا الاحدي الذات اما ان يكون صورة جسمانية و اما يكون صورة عقلية...» و ايضاً

- ۱- استاد علامه سيد محمد مشکوة مبسوطاً بهرامون برهان وسط و طرف بحث کرده‌اند. رجوع شود به الف صفری ارسطو، چاپ تهران
- ۲- طبع حیدرآباد ۱۳۴۶ ص ۶
- ۳- حیدرآباد، صفر ۱۳۴۹ ص ۴
- ۴- التحصیل، المقالة السادسة من علم بمدالطبيمه ص ۵۵۹- ۵۵۸

«فما لضرورة يكون هذا الاحدى الذات، صورة عقلية»

وص ۵۸۰ سطر ۱۰:

«وقد عرفت ان الشيء الاحدى الذات يصدر عنه شيء احدى الذات»

۲- اقتناص بالحس، بعبارة ديگر آنچه كه به وسيله حس حاصل می شود، هم در رساله مورد بحث ما در مبحث نفس ذكر گردیده: «وكثير من الاوساط يقتنص بالحس» وهم در التحصيل چنین آمده است:

«لما احتيج في اقتناص الاوليات واكتساب الثواني الى تأمل المحسوسات و اوساط استفادة من الحس...»^۲

۳- صفت بودن (حدوث) وعدم صلاحیتش در افاده وجود و اینکه حدوث بمعنی سبق- العلم است، هم در رساله مراتب الموجودات، فصل دوم، در برهان اثبات مفارقات آمده است:

«والحدوث لا يفيد الوجود المعلوم الواجبه بذاته. فان الحدوث، ايضاً هذه صفتة وبالجملة لا تأثير للفاعل في الحدوث اي في سبق العدم»

همین معنی در عبارت كاملاً مشابه در التحصيل چنین آمده است:

«فبين من هذا ان الفاعل ليس هو سبب الحدوث كما ظنه القوم، وانما هو سبب الوجود، وهذه صفة له ذاتية اعنى سبق العدم...»^۲

۴- خارج کننده نفس از قوه به فعل، عقل است و هر جسمی، بالقوه معقول است، این مطلب در فصل سوم رساله مورد بحث، در برهان چهارم چنین آمده است:

«النفوس الانسانية مخرجها من القوة الى الفعل في المعقولات عقل،... وبالجملة الاجسام بالقوة معقولة...»

عبارة التحصيل چنین است:

«ولو كان مخرج العقل من القوة الى الفعل جسماً - وكل جسم فانه بالقوة معقول، ويحتاج في خروج العقل في المعقول منه من القوة الى الفعل، الى - ما يخرج فيه من القوة الى الفعل - لوجب لاتناهي الجسم، وذلك محال فيجب ان ينتهي الى امر هو بالفعل عقل».^۴

۵- آگاهی و یا تعقل ذات كه در این رساله بحث گردیده، در التحصيل ص ۵۷۷، طی عبارت: «الواجب يعقل ذاته بذاته»، بطور مشابهی بیان شده است.

۶- مفهوم و عبارت این رساله درباره ارادی بودن حرکات فلك، با عبارات التحصيل؛

۱- التحصيل، ص ۸۳۲ سطر ۹ بعد

۲- التحصيل، المقالة الخامسة، ص ۵۲۶

۳- التحصيل، ص ۵۸۱

۴- التحصيل ص ۵۸۱

- الف- ص ۶۴۱ الفصل الثاني من كتاب السماء والعالم: «قد تبين ان الحركة الفلكية ارادية، و كل حركة ارادية، فلها محرك مرید...»
- ب- ص ۶۴۹، الحركات السماوية ارادية.
- ۷- مشابهت بیشتری دارد تا گفتار فارابی در التعليقات ص ۱۵.
- ۷- همچنین است مشابهت مفهومی و عبارتی رساله در موضوع اثبات نفس و مجرد آن، عبارات التحصيل ص ۷۲۵؛ اثبات النفس و ص ۷۳۵: تجرد النفس.
- ۸- سبک نگارش رساله در حداقل عبارات و صرفه جوئی کامل در بکاربرد کلمات و تنظیم جملات به اشکال منطقی؛ ذکر مدعی و بعد آوردن صغری و کبری که در سرتاسر رساله مشهود است، گویای این امر است که خلاصه‌ای از التحصيل است. اثبات این نظر به جنبه عملی میسور است که طالب، هر دو متن را یکجا قرائت کند، آنگاه در خواهد یافت که تاجه اندازه این دو متن همسانی دارند و بانظر اینجانب موافق می‌شوند.
- از استاد ارجمند جناب دکتر سید حسین نصر امتان دارم که ارشاد به تصحیح و مقابله متن این دورساله فرمودند و در بیغم آمد که ترجمه پارسی آن صورت نگیرد، علیهذا تا حد امکان که مفید معنی و مقصود مؤلف باشد، آنرا از عربی پارسی برگرداندم، امید است مورد امعان نظر ارباب فضل و فضیلت قرار گیرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الفصل الاول

المفارقات أربع مراتب مختلفة الحقائق:

- ۱ - الموجود الذي لا سبب له وهو واحد.
- ۲ - العقول الفعالة وهي كثيرة بالنوع.
- ۳ - النفوس السمائية وهي كثيرة بالنوع.
- ۴ - النفوس الانسانية وهي كثيرة بالاشخاص.

الصفات العامة لها وهي ۲ اربع :

الف- أنها ليست باجسام و هو معنى سلبی ولا یوجب ان لا تختلف حقایقها لا شراکها فی هذا السلب.

۱- ف ۱- النفوس + القوى ۲- ف ۱- وهي

ب- انها لا تموت ولا تفسد والاوجب ان يكون فيها قوة الموت والفساد ولوجاز هذا لوجب أن تجتمع فيها قوة الوجود والفناء وقلهما فكانت^١ تكون موجودة ومعدومة معا. فبين^٢ أن البسائط اذا صارت بالفعل لم تبق فيها القوة والامكان بل انما يصح ذلك في المركبات التي لها امكانان فيبطل أحدها عند كونها^٣ بالفعل ويبقى الاخر في المادة. ثم لامتناع الفساد في واجب الوجود بذاته^٤ بيان خاص وكذلك في المادة الاولى، بيان خاص آخر.^٥

ج-^٦ أنها تدرك^٧ ذواتها بعد أن تعلم أن ادراكها لذواتها مختلف بالانواع فان ادراكها لذواتها هونفس وجوداتها ووجوداتها مختلفة. والاول (تح) يدرك ذاته ولو ازم ذاته لامحالة. لانه ان لم يدرك لوازم ذاته، لكان ادراكه لذاته ناقصاً، وادراكه للوازم ذاته هو ارادته.^٨
د-^٩ ان لكل منها سعادة فوق سعادة الملابس للمادة، على انها أيضاً في^{١٠} المفارقات مختلفة^{١١} متفاوتة، ثم لكل منها صفات خاصة مشروحة في الكتب.
هـ- أنها حية بذواتها أي وجودها حياتها.

الفصل الثاني ١٢

البرهان^{١٣} على اثبات هذه المفارقات: فمن هذه^{١٤} البراهين ما يتضمن^{١٥} اثبات مفارق ومنها ما ثبت اولاً به أمر ثم يبرهان^{١٦} ثان نعلم^{١٧} أن ذلك الامر مفارق.
البرهان على اثبات الموجود الذي لاسبب له وهذا يحتاج الى برهان آخر في أنه مفارق.

لما كانت الممكنات واجباً فيها أن تنتهي الى موجود لاسبب له، والا كان يلزم اذا وضع طرفان واسطة وكان يوضع^{١٨} الطرف الاخير معلولاً والاول علة، ان يكون الاول ايضاً حكمه حكم الواسطة المحتاجة الى طرف ليس حكمه حكم الواسطة. فما^{١٩} كان يصح وجود ما حكمه حكم الواسطة، سواء كانت عدة الواسطة متناهية أو غير متناهية، وجب^{٢٠} أن يكون في الموجودات موجود لاسبب له. وذلك بعد أن توضع العلة^{٢١} موجودة معاً اذا المعلوم لا يصح أن يوجد من دون العلة وان اتصل بوجوده^{٢٢}، فانه ان استغنى بعد وجوده عن العلة صار واجباً. الوجود بذاته بعد ان كان ممكناً ومحتاجاً الى العلة. والحدوث لا يفيد الوجود المعلوم الواجبه^{٢٣} بذاته. فان الحدوث ايضاً هذه صفته وبالجملة لا تأثير للفاعل في الحدوث، أي في سبق العدم، أي في كون مثل هذا الوجود مسبقاً للعدم^{٢٤} بل هذا له من ذاته، وماله من ذاته، فلا سبب له.

والبرهان على أنه مفارق، برهانان: ٢٥

- ١- ف، وكانت ٢- ف، فبين ٣- ف، كونه ٤- ف، لذاته ٥- ف، آخر ٦- ف، الثالث ٧- ف، تدرك + مدركة ٨- ف، ارادته + ادراكه لذاته ٩- ف، الرابع ١٠- ف، من ١١- ف، مختلفه... حياتها. ١٢- ف، الفصل الثاني. ١٣- ف، البراهين ١٤- ف، هذه. ١٥- ف، تتضمن ١٦- ف، آخر ١٧- ف، يعلم ١٨- ف، موضع ١٩- ف، فيما ٢٠- ف، فوجب ٢١- ف، + والمعلولات ٢٢- ف، واذا حصل وجوده (صح) ٢٣- ف، الواجب ٢٤- ف، مسبقاً بالعدم. ٢٥- ف، برهانان

الف - لو كان^١ جسماً لكان له مادة وصورة فكانا سببين لوجوده، وما لاسبب له، لا يجب بسبب.
 ب- أنه لو كان جسماً لكانت له ماهية. ولو كانت له ماهية، للزم ثلاث محالات:
 الأولى أن المعدوم كان يلزمه الوجود أي كان سبباً لوجود ذاته.
 الثانية، أن الموجود السدى لاسبب له^٢ يكون من لوازم تلك الماهية فيكون معلولاً صادراً عنها.^٣
 الثالثة: أن وجوب الوجود يكون متعلقاً بتلك الماهية قائماً^٤ فيها، فكان وجوبه بها^٥.

الفصل الثالث اثبات^٦ العقول الفعالة

عليه خمسة^٧ براهين وتضمن اثباتها^٨:

الأول - اللزوم عن الأول يجب أن يكون احدى الذات، لأن الأول احدى الذات من كل جهة، ومقتضى^٩ الواحد من كل جهة واحد، ويجب ان يكون هذا الاحدى الذات امرأ مفارقاً وانما أقول^{١٠} من البراهين:

الف- من^{١١} المعلوم ان الاجسام والمفارقات كثيرة، فلا يصح^{١٢} ان يكون الصادر عن الأول (تع) أو الصورة جسم أو مادة، وذلك لان الصورة الجسمية تفعل بواسطة المادة الموجودة فيها لان وجود الصور الجسمية^{١٣} في المادة ولا يستغنى عنها. ومصدر فعل كل شئ^{١٤} وجوده. فيكون مادة الجسم الأول علة لما بعدها من الصور و المواد و المفارقات ولكن ليس للمادة الاللقبول.

ب-^{١٥} الصورة الجسمية لامحالة تفعل بعد وجودها^{١٦} وتشخصها بالوضع ففعلها اذا وضعي ولو كانت^{١٧} سبباً لوجود جسم آخر، لكان وجب ان تكون أولاً سبباً لوجود مادته و صورته. لكن، ليس بين الصورة الجسمية وبينهما وضع فلا يصح ان تكون سبباً لوجودهما، فلا يصح ان تكون سبباً لما بعدها أعنى الجسم. والاستحالة في كونها سبباً للمفارق أظهر .

ج-^{١٨} الجسم مؤلف من مادة و صورة. ولا الصورة مستغنية في وجودها عن المادة، ولا المادة عن الصورة، فلا بد^{١٩} من ثالث ليس بجسم . و تسوى هذه البراهين الى انه لو كان المعلول الأول غير مفارق لكانت الصورة الجسمية والمادة سبباً لوجود الجسم و المفارق، لكن هذا محال.

رتال جامع علوم انساني

١- ف: انه ٢- ف: ب ٣- ف: ٤- ف: عنه ٥- ف: بها ٦- ف: لها ٧- ف: الفصل الثالث ٨- ف: بستة ٩- ف: اثبات انها مفارقة ١٠- يقتضى ١١- ف: ا قوله ١٢- ف: من ١٣- ف: - فلا يجوز ١٤- ف: صورته الجسمية ١٥- ف: بعد ١٦- ف: الثاني للصورة الجسمية للمادة ١٧- ف: ولا محاله وجودها وجود شخصي ١٨- ف: كان ١٩- البرهان الثاني ٢٠- ف: في وجودها * ظاهرأ بايد بجاي (وانما اقول)، (بما اقول) باشد.

الثاني^١ - لو كان جسم فلكى سبباً لوجود جسم محوى للزم^٢ ان يكون لعدم الخلاسبب. والخلا محال وجوده^٣. والمحال لاسبب له، فمعلوم من هذا ان لكل فلك مفارقاً .

الثالث^٤ - ان النفوس الانسانية مفارقة فعلتها يجب ان تكون مفارقة. لان الجسم متأخر في درجة الوجود عن المفارقات، فلو كانت صورة جسمية سبباً لوجود مفارق، لكانت تفيد وجوداً فوق وجودها وأتم من وجودها، فكان وجود مثل النفس الانسانية بغير سبب. والصورة الجسمية لا تفيد وجوداً أكمل من وجود ذاتها، وصور المفارق أكمل من وجود ذاتها.

الرابع - النفوس الانسانية مخرجها من القوة الى الفعل في المعقولات عقل براهين؛ الف - الصورة المتخيلة والمحسوسة والمتوهمة وبالجملة الاجسام، بالقوة معقولة. فلا بد من امر يجردها ويصيرها معقولة. فلو كان ذلك الامر أيضاً بالقوة معقولا، لتسلسل فينتهي لامحالة الى معقول بذاته.

ب - الصور الجسمانية تفعل بوضعها، ولاوضع لها الى نفوسنا، فلا يصح ان تخرج عقولنا من القوة الى الفعل.

ج - مكمل عقولنا لامحالة يكون أتم وجوداً منها، والمعقولات هي التي تكملها فمفيدها عقل بالفعل.

الخامس^٥ - الحركة الدائمة لا بد لها من محرك مفارق.

الفصل الرابع^٦

اثبات النفوس السماوية بثلاثة براهين:

الف - الحركة الطبيعية تصدر عنها عند حالة غير طبيعية فهي مودية الى حالة طبيعية أى سكون^٩ وذلك عند ارتفاع الحالة غير الطبيعية. ولا يصح في الحركة المستديرة السكون.

ب - الحركة الطبيعية تطلب أمراً تسكن عنده وذلك على أقرب الطرق فهي اذن مستقيمة.

ج - الطبيعة لا تقتضى مهرو بأعنه^{١٠} مطلوباً ولا نهرب عن مطلوبها. والمستديرة بخلافها، فهي اذن

غير طبيعية فهي نفسانية اختيارية ولانها تختار جرياً^{١١} فلا يصح ان تكون عقلاً صرفاً والاما كان يعدم^{١٢} أجزاء الحركات، وما كان يتعين^{١٣} حركة من دون أخرى فما^{١٤} كان يجب وجود ما لا يتعين، فكان لا يوجد^{١٥} حركة.

البرهان على أنها مفارقة

الف - مطلوبها لا يصح أن يكون معبناً والا كان يسكن عند موافاته، فهو اذن كلي فهو اذن

- ١ - ف، البرهان الثالث ٢ - ف، لكان يلزم ٣ - ف، وجوده ٤ - ف، البرهان الرابع
- ٥ - ف، وصور، ذاتها ٦ - ف، البرهان الخامس ٧ - ف، البرهان السادس ٨ - ف، الفصل الرابع ٩ - ف، السكون
- ١٠ - ف، عنها ١١ - ف، جزئياً (صح) ١٢ - ف، كانت تندم وكانت تتعين ١٣ - ف، مما ١٤ - ف، كانت لا توجد ١٥ - ف، مطلوبها،،،،، عقلي

ب - مطلوبها لا يصح أن يكون حسيّاً ولا من باب الشهوة والغضب والا كانت تسكن عند أصابته.

الفصل الخامس^٢

البرهان على إثبات النفوس الانسانية

الاجسام الحية^٣ يصدر عنها أفعال لا تصدر عن سائر الاجسام وهو الامر غير جسمي^٤ ولان الجسم المطلق لا وجود له، فهذا الامر ومقوم له. فهو جوهر وليس سبيل هذه الاجسام سبيل المعاجين، لان لها خصوصية وجود، اذ لها نمو واغذاء وادراك وحركة من تلقاها.

البرهان على أنها مفارقة

الف - أنها تدرك المعقولات، والمعقولات معاني مجردة عما سواها كاليابض لا كاليابض، وكل مدرك فانه يحصل في المدرك وكل اما يحصل في جسم فانه يؤثر^٥ فيما لا بد للجسم في وجوده من مثل؛ الشكل والوضع والمقدار، فلو حصل معقول في جسم لكان يحصل له مقدار وشكل و وضع، فكان يخرج عن^٦ أن يكون معقولا.

ب - انها تشعر بذاتها ولو كانت موجودة في آلة، لكانت لا تدرك ذاتها من دون ان تدرك معها آلتها فكانت بينها وبين ذاتها^٧ وآلتها آلة وكان يتسلسل. بل كل^٨ ما يدرك ذاته فذاته له . وكل موجود في آلة فذاته لغير ذاته .

ج - أنها تدرك الاضداد معاً بحيث يمنع أن توجد على ذلك الوجه في المادة .

د - وهو اقتاعي؛ أن المعقولات القوية لا تضعفها.

هـ - وهو اقتاعي؛ أن العقل قديقوى بعد الشيخوخة^٩ و اذا كانت مفارقة لم يجب أن تفسد بفساد المادة الموجبة لحدوثها، المكثرة لعدتها^{١٠} المعينة لوجود نفس دون أخرى مثلها .

البرهان على ان لها سعادة بعد المفارقة من جنس سعادة المفارقات وان اتمها ما يكون للنفوس الفاضله

فقد عرفت أنها بسيطة وانه^{١١} يجب اذا وجب لها ما كان في قوتها ان تقبله من الكمالات ان لا يزول عنها^{١٢} بما بان في البرهان المتقدم؛ من^{١٣} ان البسيط اذا خرج الى الفعل، لم يبق فيه الامكان^{١٤}

١ - ف، لا - ٢ - ف، الفصل الخامس - ٣ - ف، الحية الانسانية - ٤ - ف، لامن الجسم - لامر غير طبيعي - ٥ - ف، موثر - ٦ - ف، من - ٧ - ف، و بين ذاتها - ٨ - ف، كل - ٩ - ف، الرابع اقتاعي، ان... تضعفها - ١٠ - ف، بعدها - ١١ - ف، انها (صح) - ١٢ - ف، لها - ١٣ - ف، من حين بين (صح) - ١٤ - ف، والذى... جاهلهم ما در قبل از (وهذا الكمال) آمده است نه در آخر عبارات

وهذا الكمال هو العقل بالفعل أعني الاستعداد التام للاتصال بالمفارق الباقي الثابت فهي تتصل بها بعد المفارقة و العقل الهولاني وان كان قدسياً فانه مستعد لان يصير عقلاً بالفعل . والعقل بالفعل أتم منه. واذ كان العقل الهولاني قد يتصل بالمفارق من دون تعلم منه أعني؛ من دون استعمال فكر أو خيال ، فلان يتصل به العقل بالفعل بعد المفارقة ، أوجب وأولى، وبالجملة لا بد للنفس في ان يحصل لها العقل بالفعل من البدن . فان العقل بالملكة يستفاد بالبدن لامحالة وكثير من الاوساط يقتض من الرصد وبالجملة والذي يختص بهذا المكان انه لو كان العقل الهولاني باقياً مع العقل بالفعل، لكانت النفس بشي واحد عالمة وجاهلة معاً.

«تمت الرسالة»

ترجمه رساله مرتبه‌های وجودات فصل نخست

مفارقات بر چهار مرتبه‌اند و حقیقت‌های آنان گوناگون است:

- ۱- موجودی که سبب ندارد و یکتاست.^۳
 - ۲- عقول فعاله که دارای کثرت نوعی^۴ اند.
 - ۳- نفوس آسمانی (که همان نفوس فلکی است) و آن نیز دارای انواعی است.
 - ۴- نفس انسانی که دارای کثرت شخصی^۵ است.
- صفات مشترک و همگانی آنان چهار تا است:^۶
- الف- هیچکدام جسم نیستند. و این يك معنی سلبی است و اشتراك آنان در این وجه سلبی، سبب نمی‌شود که حقیقت آنها گوناگون نباشد.
- ب- همانا مفارقات نمیرند و تباہ نگردند چه در آن صورت لازم آید که در مفارق توان مرگ و تباہی باشد. و اگر این جائز باشد، واجب آید که مفارق دارای استعداد هستی و نیستی و فعلیت ایندو بوده و معیت در هستی و نیستی داشته باشد. ولی روشن و ثابت گشت که مجردات بهنگامی که بالفعل شوند، دیگر توان و امکان حالت انتظار در آن، باقی نماند و بلکه این امر

رتال جامع علوم انسانی

- ۱- ف- بها بالفعل ۲- ف- یقتنص... بالحس من البواقي من القصد الحس
- ۳- مراد حق تعالی است که هیچ سبب وجودی ندارد.
- ۴- منظور از کثرت نوعی آنست که اختلاف بین آنها ذاتی است.
- ۵- کثرت شخصی با مجرد سازگار نیست چون لازمه اش ماده است و بهمین لحاظ است که نفوس انسانی ملازمه مادی دارد.
- ۶- مؤلف با توجه به متن، پنج صفت بر می‌شمارد.

در مرکبات که داری دو امکان^۱ اند صدق می‌کند؛ چون یکی از این دو امکان بالفعل شود، آن امکان دیگر هنوز باقی خواهد ماند.^۲

راجع به تباهی ناپذیری واجب الوجود بذاته بیان خاصی است و همچنین در این مورد راجع به ماده نخستین هم بیان خاص دیگریست.

ج- مفارقات ذاتشان را درک می‌کنند. دانستی که خود دریافتی آنها انواع گونه‌گون دارد، چون خودیابی آنها عین ذاتشان می‌باشد. علم آنها به ذاتشان عین ذاتشان می‌باشد، و هستی آنها کثرت نوعی دارد.^۳

مفارق نخستین، هم ذاتش را دریابد و هم ناگزیر لوازم ذاتش را، چون اگر لوازم ذاتش را ادراک نکند، هر آینه ادراک ذاتیش ناتمام است^۴ و ادراک لوازم ذاتش همان اراده اوست. (چون علم فعلی است و همان اراده ایجاد می‌باشد).

د- همانا برای هر کدام از مفارقات سعادت برتر از سعادهای مادیت است. همچنین این سعادتها در مفارقات گوناگون است. برای هر کدام نشانه‌های ویژه‌ایست که در کتابها شرح داده شد.

ه- مفارقات ذاتاً حیات دارند یعنی هستی آنها حیات آنهاست.^۵

فصل دوم

برهان بر اثبات این مفارقات:

پاره‌ای از این برهانها (مستقیماً) شامل اثبات مفارق است و برخی دیگر، نخست

۱- یعنی امکان ذاتی و امکان استعدادی.

۲- بعنوان مثال جهت تفهیم مطلب می‌توان گفت، چنین امکان ذاتی دارد که متولد شود و امکان استعدادی دارد که عالم شود، همینکه متولد شد، آن امکان ذاتی متولد شدنش باطل می‌شود ولی امکان استعدادی عالم شدنش هنوز باقیست.

۳- آنچه که وجه ممتاز این رساله کوتاه است نظم منطقی شکفت‌انگیز آنست و کلیه عبارات بصورت اشکال مختلف قیاسات بیان شد مثلاً در عبارت فوق؛ گوناگون بودن ادراک ذاتی مفارقات است (مدعی) عینیت ادراک ذاتی با ذاتشان، (صغری) مختلف الانواع بودن هستی آنها (کبری) همین نهج تا پایان رساله مشهود است و این سبک نگارش با سبک شیخ الرئیس و دست پرورده‌اش بهمنیار بسیار مناسب می‌نماید.

۴- زیرا همه عالم آفریده ذات حق تعالی است و اگر حق تعالی بر آن گاه نباشد لازم آید که از ذاتش بی‌خبر باشد

۵- چون بحث مستقلی از این قسمت یعنی صفت پنجم نشد، می‌نماید که دنباله صفت چهارم باشد ولی اگر این صفت را مستقلاً بپذیریم، همچنانکه در صفحه قبل قید کردیم، باید به جای چهار صفت، پنج صفت مشترک را نام برد.

توسط آنها امری ثابت می‌شود، آنگاه با برهان دیگری - که مبتنی بر برهان اول است - خواهیم دانست که این امر مفارق است.

برهان برائیات موجودی که سببی برایش نیست و این برهان نیازمند برهان دیگریست که مفارق بودنش را ثابت می‌کند.^۱

ضروریست که ممکنات به یک واجب بی‌سببی پایان پذیرد، در غیر این صورت بهنگامیکه دو کناره و یک میانه قرار داده شود و کناره واپسین معلول و کناره نخستین علت باشد لازم آید که حکم کناره نخستین نیز همانند میانه باشد. و میانه نیاز به کناره‌ای دارد که آن کناره، حکم میانه‌ها نداشته باشد. پس چون صحیح نیست که در کناره چیزی باشد که همانند میانه باشد، خواه تعداد این میانه‌ها و کناره‌ها پایان داشته باشد خواه بی‌پایان باشد^۲ واجب آید که در سلسله موجودات، موجودی باشد که سببی برایش نباشد.

اگر قرار شود که علتها باهم موجود باشند، درست هم نیست که معلول بدون علت یافت شود، اگر این پیوستگی فقط به هستی آن باشد و پس از هستی، معلول از علت بی‌نیاز گردد، بصورت واجب‌الوجود بالذات درخواهد آمد، درحالی که ممکن و نیازمند به علت بود.

[وحدوث] هم این صلاحیت را ندارد که موجود معلول را وجوب ذاتی بخشد تا در بقا نیازی به سبب نداشته باشد. همانا خود حدوث صفت معلول است و بطور کلی اثر فاعل در حدوث نیست، بدین معنی که، فاعل در پیش نیستی^۳ اثری ندارد یعنی در بودن مانند چنین هستی - ایکه قبلاً نبوده است، بلکه حدوث از ناحیه ذات حادث می‌باشد و آنچه که ذاتیست، سببی برایش نیست.

دو برهان بر اینکه علت نخستین مفارق است:

- الف - اگر (سبب نخستین) جسم باشد، برایش ماده و صورتی خواهد بود که دو سبب هستی او محسوب می‌شوند و آنچه که سببی برایش نیست، هستی‌اش به سببی واجب نشود.
- ب - اگر (سبب نخستین) جسم باشد، برایش ماهیت خواهد بود، و اگر برایش ماهیت باشد، سه امر محال لازم آید:
- ۱ - لازم آید که برای نیستی (یعنی ماهیت که ذاتاً فاقد وجود است) هستی باشد بدین

- ۱ - توضیح اینکه دلیل اثبات خداوند بزرگ، تجرد وی را ثابت نمی‌کند. آنگاه مؤلف برای اثبات وجود حق تعالی برهان وسط و طرف را مطرح می‌کند.
- ۲ - با توجه به این قید، درمی‌یابیم که برهان وسط طرف برای اثبات علت نخستین است نه برای ابطال تسلسل.
- ۳ - پیش نیستی ترجمه سبق‌العدم است و توضیح اینکه پیش نیستی یا پیش نبودن صرفاً صفت یک امر ممکن است و اثر فاعل در آن امر ممکن می‌باشد نه در صفت آن.

معنا که نیستی سبب هستی خودش گردد.

۲- موجودیکه سببی ندارد، از لوازم ماهیت جسم شده، به عنوان معلول از آن صادر خواهد شد.

۳- بایستی هستی (یا وجوب وجود که برای حق تعالی می باشد) وابسته به این ماهیت و در آن استوار خواهد شد و بایستی آن وابسته به ماهیت می شود (یعنی بایستی خودی به بایستی ناخودی در خواهد آمد یا وجوب ذاتی تبدیل به وجوب غیری خواهد شد).

فصل سوم

اثبات عقول فعاله^۱

پنج برهان است که اثبات آنها را در بر گیرد:

نخست: آنچه از مبدا نخستین (فعال) صادر گشت، باید ذاتاً بسیط باشد، زیرا، مبدا نخستین از هر سو بسیط است و مقتضی بسیط، از هر سو بساطت است.

در طی براهین که می گویم، لازم آید که این بسیط يك امر مفارق باشد:

الف- دانسته شد که ماده و مفارقات زیادند، درست نیست که آنچه از مبدا نخستین، نخستین بار صادر گشت، صورت جسمی و یاماده باشد. چون صورت جسمی بواسطه ماده ای که در آن هست، کاری انجام می دهد. زیراهستی صورت جسمانی در ماده می باشد و از آن بی نیاز نیست، در حالی مصدر کار، (کارآمدگاه) هر چیزی، هستی آن چیز است^۲ و نیز ماده جسم نخستین برای صورتها و مواد و مفارقات بعدی سبب هستی خواهد شد، در حالی که ماده جز پذیرش شایستگی ندارد.

ب- صورت جسمیه ناگزیر پس از آنکه که بهستی آمد و در وضعی قرار گرفت،^۳ کار گزار شود. در این صورت، کارش وضعی است. و اگر صورت جسمی، سبب هستی جسم دیگری شود، نخست باید سبب هستی ماده و صورت آن جسم باشد، لکن میان صورت جسمیه و این دو تا (وضع) برقرار نیست. پس درست نباشد که صورت جسمیه سبب هستی این دو و همچنین سبب هستی پس این دو یعنی جسم گردد (با توجه به این ناتوانی صورت جسمی) صورت جسمیه بطریق اولی نمی تواند سبب هستی يك امر مفارق (یا مجرد و غیر مادی) شود.

ج- جسم از ماده و صورت بهم آمده است، نه صورت در هستی اش از ماده بی نیاز است و نه ماده از صورت. پس ناگزیر، جسم سومی باید. و این براهین تا بدانجا انجامد که اگر معلول نخست غیر مفارق باشد، ماده و صورت، هر دو سبب هستی جسم و مفارقی می گردند

۱- در این فصل نخست بساطت صادر. اول را ثابت و سپس مجرد آنرا با ثبات می رساند.

۲- ازین نکته بر آید که مصنف اصالت وجودیست.

۳- تشخیص بالوضع یعنی آنکه که قبول اشاره حسیه کند.

و این امر محال است.

۲- اگر سبب هستی جسم درونی (فلک) يك جسم فلکی باشد، لازم آید که برای نبودن خلاء سببی باشد^۱ خلاء هستی اش محال است، و برای يك امر محال، سببی در کنار نیست پس از این برهان دانسته شد که برای هر فلکی يك امر مفارقی (به عنوان سبب فاعلی) در کار هست.

۳- نفوس انسانی يك امر غیر مادیست پس علت آن نیز باید غیر مادی باشد. چونکه جسم در مراتب هستی از مفارقات پس تر است. اگر صورت جسمیه سبب هستی يك امر غیر مادی باشد، هر آینه هستی ای پدید آورد که برتر و تمامتر از هستی خود اوست پس، (در صورت پذیرفتن اینکه صادر اول جسم باشد) نفوس انسانی (و دیگر مجردات) بدون سبب فاعلی خواهند شد. در حالی که صورت جسمیه هستی ای، کاملتر از هستی خودش پدید نیآورد، و صورت های غیر مادی، کاملتر از هستی صورت جسمیه می باشد.

۴- آنچه که نفوس انسانی را در معقولات از قوه به فعل می رساند عقل است، به-
براهینی:

الف: صورتهای تخیلی و محسوس و متوهم و بطور کلی اجسام، بالقوه معقول هستند پس ناگزیر امر مجردی باید تا آنها را مجرد کند و بحد معقول برساند، اگر این عامل هم معقول (بالقوه) باشد، تسلسل لازم آید و ناچار به يك امری که ذاتاً معقول است پایان می پذیرد.

ب- صورتهای جسمانی در وضعیت کار گزار است عبارت دیگر قابل اشاره حسیه است باروان ما که مجرد است و غیر قابل اشاره حسیه، جهت و وضعی ندارد لذا شایستگی ندارد که روان ما را از حد قوه به حد فعلیت در آورد.

ج- تکمیل کننده خود ما، ناگزیر باید هستی کاملتری داشته باشد و معقولات را که تکمیل کننده آنست، عقل بالفعل پدید آورد.

۵- حرکت (فلک) دائمی است ناگزیر محرك غیر مادی برایش می باشد.^۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

۱- لازم به توضیح است که اگر حاوی، محوی را نیا فریند، خلاء لازم آید لذا باید حاوی (در بر دارنده) جسم محوی (در بر گرفته شده درونی) را بیافریند، تا خلاء حاصل نشود، در حالی که امتناع خلاء ذاتی است يك امر ذاتی نهایی به سبب ندارد. لذا از راه برهان خلف، مفارقی برای آفرینش فلک ثابت می شود قدمات هذه الاقول کفائلیها.

۲- (صغری) ، حرکت فلک دائمی است، (کبری)؛ حرکت دائمی محرك مفارقی لازم دارد. (دلایل)، قوای جسمانی دارای تاثیر و نثار متناهی است (کما فی جمله)، نتیجه، این محرك حرکت دائمی باید غیر جسمانی باشد.

فصل چهارم

اثبات روانهای آسمان ، بهسه برهان:

الف: از طبیعت، بهنگامیکه در حالت غیر طبیعی شود، حرکت طبیعی صادر گردد و آنرا به حالت طبیعی یا سکون، که درهنگام رفع حالت غیر طبیعی می باشد، در آورد، وسکون در حرکت مستدیره درست نیست.^۱

ب: طبیعت، يك امری را هدف داشته و بهنگام رسیدن به آن هدف، آرام گیرد و این توجه به هدف از کوناhtترین راه یعنی بطور مستقیم صورت می گیرد. (وچون حرکت فلك مستدیر است لذا حرکتش غیر طبیعی می باشد یعنی نفسانی است).

ج- حرکت طبیعی چنین اقتضائی ندارد که يك نقطه هم مورد گریز و هم هدف باشد و از هدف و مطلوبش نمی گریزد. و حرکت مستدیره برخلاف آنست پس غیر طبیعی می باشد لذا حرکتش نفسانی و اختیاری هست. و از این لحاظ که حرکت اختیار می کند، نمی تواند عقل محض باشد. در غیر اینصورت، اجزاء حرکات نابود شوند، و چنین نیست که حرکتی معین باشد و حرکت دیگری نامعین، پس آنچه که تعین ندارد، موجود نمی شود لذا حرکتی هم ایجاد نگردد.

برهان بر اینکه نفوس فلکی مفارق اند:

الف: مطلوب نفس فلکی معین نیست و گرنه بهنگام نیل به آن هدف ساکن می شد، پس مطلوبش کلی است لذا جنبه عقلی دارد.^۲

ب- درست نیست که مطلوب نفس فلکی، حسی باشد و نیز از باب شهوة و خشم نیست.^۳ و گرنه، بهنگام نیل به آن، حرکتش متوقف می شد.

فصل پنجم

برهان بر اثبات نفوس انسانی

کارهایی از اجسام زنده سرزند که از دیگر اجسام برناید و این بسبب يك امر غیر-طبیعی است چونکه جسم مطلق را وجودی نیست، پس مصدر این افعال، مقوم (پایدارنده) اجسام است لذا آن پایدارنده جوهر است. و این اجسام زنده همانند مرکبات (یا اجسام ترکیبی) نیستند زیرا که این اجسام زنده دارای ویژگیهای هستی می باشند، مانند: بالیدن، خوردن، دریاقتن و جنبیدن از سوی آن نفوس.

۱- باید افزود، چون طبیعی نیست پس حرکت فلك ارادی و نفسانی است.

۲- باین شرح که، نفس فلکی کلی را درك می کند و درك کلی از آن عقل است لذا نفس فلکی جنبه عقلی دارد.

۳- قید نکته مذکور از برای اینست که، نفس فلکی تنها اراده جزئی ندارد بلکه به لحاظی جنبه کلی و به لحاظی جنبه جزئی دارد.

برهان بر اینکه روان آدمی غیر مادیست:

الف: روان آدمی، امور عقلی را دریا بد، و معقولات، معناهایی هستند که از جز خودشان مجرد شدند مانند سفیدی نه مانند سفید.

همانا هر دریافتی (مدرک) در دریا بنده ای (مدرک) حاصل شود. و آنچه که در جسمی حاصل شود، آنچه که هستی جسم ناگزیر از آنست، در آن حاصل شده هم، موثر است مانند شکل، وضع، مقدار. اگر یک امر معقول در جسم حاصل شود، هر آینه باید دارای مقدار، شکل وضع باشد، در اینصورت از حالت معقولی بدر آید.

ب - روان آدمی می تواند نسبت به خود آگاهی داشته باشد، اگر در یک آلت مادی وجود داشته باشد، خود آگاهی او باید همراه با آگاهی از آن آلت باشد و در اینصورت بین آگاهی روان از خودش و آن آلت، آلت دیگری می باید باشد، (و به این ترتیب) تسلسل پیش می آید.^۱

بلکه آنچه خود را دریا بد، خودی او برای او حاصل است، و هر آنچه که در ابزاری موجود باشد، خودیش برای غیر ثابت است. (نتیجه: آنچه که ذاتش را درمی یابد، در ابزار مادی راه ندارد یعنی غیر مادیست.)

ج. روان آدمی، اضداد را با هم ادراک کند آنچنانکه، چنین وجهی در ماده یافت نمی شود.

د- گفتار (هرچند که جنبه استدلالی ندارد)، قانع کننده است که: معقولات روان آدمی را ناتوان نمی سازد. یعنی اگر نفس آدمی مجرد نمی بود، اینهمه امور عقلی ویرا ناتوان می ساخت.

ه- گفتار قانع کننده ایست که: گاهی عقل پس از پیری توانا گردد.

و چون عقل یک امر غیر مادی است، نباید تباه شود بتباهی ماده ای که انگیزه پیدائی آن و سبب کثرت عددی و شخصی آنست و هستی روانی را سوای دیگر روانها، تعین می بخشد.

برهان بر اینکه نفس را پس از جدائی سعادت همانند سعادت مفارقات می باشد و تمامتر سعادت از آن روانهای برتر است

هر آینه بشناختی که روان آدمی بسیط است؟ (از ماده و صورت بهم نیامد). و اینکه باید روان آدمی آنچه از کمالات در توان دارد، پذیرا شود و اینها از او جدائی و زوال نگیرد. (و این نکته) در طی برهانی که از پیش گذشت روشن گشت چون، امر بسیط، بهنگامیکه بفعلیت درآمد، دیگر امکانی (شایدی) در آن باقی نماند، و این کمال، عقل بالفعل است یعنی توان رسا برای پیوستگی به مفارقت پاینده پا برجا. و آن پس از مفارقت (از بدن) به مجرد محض پیوسته شود.

۱- قیاس بشکل ثانی است.

۲- بساطت غیر از تجرد است زیرا ماده اولی نیز بسیط است، (یعنی مرکب از ماده و صورت نیست) ولی مجرد نیست.

عقل هیولانی، هرچند که قدسی می‌باشد، توان آن دارد که عقل بالفعل شود و عقل بالفعل از آن تمام‌تر است. بهنگامیکه عقل هیولانی گهگاهی بدون بکار بردن اندیشه و خیال به عقل مفارق و مجرد محض پیوسته می‌شود، براه شایسته‌تر، عقل بالفعل با عقل محض پیوند خواهد یافت.

خلاصه آنکه ناگزیر برای روان آدمی عقل بالفعل از ناحیه بدن حاصل آید، چون عقل بالملکه از راه بدن استفاده می‌شود و بسیاری از حد و سطهائی (که در قیاسها بکار می‌رود) از مشاهدات حسی بدست آید، و آنچه که در این جا باید گفت (در مرحله شدن به عقل بالفعل) اگر عقل هیولانی به همراه عقل بالفعل باقی باشد، لازم آید که روان آدمی نسبت بیک شیء در آن واحد هم عالم باشد، (بلحاظ آنکه عقل بالفعل است) و هم نادان باشد، (بلحاظ آنکه عقل بالقوه یا هیولانی است).

به ترجمه و تصحیح

اسماعیل واعظ جوادی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی